



تاریخ ارسال به پورتال " افغانستان آزاد - آزاد افغانستان " (۲۰ / جولای / ۲۰۱۲)

بخش ششم | قسمت (۳)

آنچه در جلد دوم (بخش ششم) هست :

■ ■ ■ ■ ■ ■ ■ ■ ■ ■

■ - « خاطرات زندان پلچرخی و یا اقامه دعوا علیه روس اشغالگر و نوکران زرخرید آن » (علی مشرف)

■ - به جای مقدمه (نویسنده) .

■

۱- زندانی و گذشت زمان.

۲- سخن های از داکتر واحد راین .

۳- داکتر واحد راین تحت عملیات " واژگون سازی شخصیت " .

■

۴- شاهپور قریشی و سخنانش .

۵- نگاهی گذرا به دیدگاه ایدئولوژیک - سیاسی شاهپور قریشی .

۶- درسول های مرگ ، طیف های متضاد و متخاصم زندانیان با هم الفتی داشتند .

۷- آن روز هول انگیز و تاریخی فرا رسید .

۸- بازگرداندن دوباره اعدامی ها به پنجره چپ و آخرین سخنان رفیق ضابط ضیاء .

۹- علت تلاش رهنانه خادی ها برای به چنگ آوردن " تحفه یادگاری " از اعدامی ها .

■

۱۰- " احد پچق " پیام آور مرگ دوباره .

۱۱- فضای پنجره چپ بعد از خروج اعدامی ها .

۱۲- قاضی احمد ضیاء ، افتخار بلند ملیت هزاره .

۱۳- سخن مؤجز در مورد بازگشت اعدامی ها به پنجره چپ .

۱۴- داکتر احمد علی را به عوض یک اعدامی ، با رفقای ساما یکجا از زندان بیرون کردند .

۴- شاهپور قریشی و سخنانش :

زمانی که زنده یاد شاهپور را به "بلاک ۱" انتقال دادند ، به خاطرمانده که در منزل سوم سمت شرقی "بلاک ۱"، ویا در سمت غربی منزل دو آن بلاک بود که وی را فقط یک بار از عقب میله های پنجره گک های سلول دیدم . شاهپور در صحن آن بلاک با یک زندانی که وی را نشناختم ، قدم می زد . زمانی که رفقای ساما را به این پنجره آوردند ، دومین باری بود که از نزدیک باهم دیدیم . بعد از بغل کشی و جور بخیری ، نخستین جمله ای که از زبان شاهپور شنیدم ، این بود : " **او رفیق ای ظاهر در سازمان شما چه می کرد؟** " با تعجب از وی پرسیدم : "**کی را می گویی ، کدام ظاهر ؟** " در حالیکه نمی خواست تعجب و تمسخری را که از بودن ظاهر در سازمان ساوو ، در سیمایش نقش بسته بود ، پنهان نماید ؛ علاوه کرد : "**همین ظاهر قریشی را می گویم که برادرش (علی شاه) در رابطه سازمان تان یکسال قید شد . او از جای ماست** " [اشاره شاهپور به زادگاهش (قریه ای بنام "قلعه مراد بیک") بود که در ۱۵ یا ۲۰ کیلومتری شمال شهر کابل موقعیت دارد ، و روشنفکران آن اکثراً "قریشی" تخلص می کردند] از وی پرسیدم : "**یک کمی واضحتر گپ بزن ظاهر را چه کرده** " . این بار با ناراحتی آمیخته با تأثر ؛ اما قاطعانه افزود : "**او یک پرچمی خادی است . درجای ما همه او را می شناسند . سازمان شما چطور او را نشناخته ؟** " . من از موضوع ابراز بی خبری نموده خاموش ماندم . به درستی می دانستم که شاهپور با داشتن شخصیت اجتماعی و مبارزاتی شناخته شده و یک عمر مبارزه در جریان دموکراتیک نوین (شعله جاوید) کسی نیست که از روی بغض و بدون موجب به فردی بهتان و برچسپ بزند [*]

من و شاهپور در فرصت های مناسب ، صحبت های داشتیم . در جریان صحبت از گذشته ها و اختفاء در دوره تره کی یاد کردیم [جریان دستگیری ناکام شاهپور و چگونگی فرار وی از وزارت تعلیم و تربیه و زیر نظر قرار دادن من در فردای آنروز - توسط همکاران اکسا - در آن وزارت ، و ... را در رابطه با متن تحقیقات سنبله سال ۱۳۵۹ که مستنطق در باره شاهپور و میرزا محمد کاویانی از من نمود ، در نوشته های بعدی خواهد آمد ؛ همچنان شاهپور در رابطه با سوالات " شاگرد مستری " (مستنطق) که از وی پرسیده بود :

[*] - ظاهر قریشی هم اکنون در شمالی که تحت نفوذ شورای نظار می باشد ، در یکی از انجوهایی که با آن شورای روسی شده ، زد و بند هایی پنهانی و آشکار دارد ؛ مشغول کار می باشد . در رابطه با نظر قاطع شاهپور در مورد ظاهر قریشی (عضو علی البدل سازمان ساوو ، که رهبری سازمان های چپ انقلابی این خادیسست تمام عیار را با نام های " ضیاء قریشی " ، " قاری " و ... می شناسند) نه ماهیت اصلی وی را) و علت گرفتار نشدن خودش و چگونگی به اصطلاح "گرفتاری" برادر خادی اش علی شاه و نقش وی در زندان و علت دو بار آمدن ظاهر در خانه ای ما بعد از رهائی من از زندان ، و ... و ...) ؛ در بخش های مربوط به ضربه خوردن سازمان و گرفتاری رفقا بطور مشرح صحبت خواهد شد .

" ما به دیگیش کاری نداریم بعد از انقلاب ثور رابطه تو با توخی و کاویانی که در وزارت تعلیم و تربیه با هم یکجا کار می کردید و در خیرخانه هم گشت و گذار داشتید ، از چه قرار بود ... " تماس گرفته افزود : " من رابطه خود را با تو و کاویانی دوستانه و شخصی - نه سیاسی - وانمود کردم ... قسمی که من درک کردم لطیف شریفی (مشهور به شاگرد مستری) از تو بسیار نفرت دارد . در یکی از روز های تحقیق در باره تو گفت : " می خواستم غذا بخورم که اعلان اعدام و حبس ساوویی ها را از رادیو شنیدم . فکر می کردم توخی اعدام می شود ، زمانی که شنیدم ۱۶ سال حبس شد ، قاشق و پنجه را گذاشته نان نخوردم ... " .

من هم به گوشه ای از تحقیقاتی که همین دو مستنطق شرف فروخته (لطیف شریفی و قیوم صافی) - که در کار و بار جاسوسی برای KGB در رقابت و هم چشمی قرار داشتند - درمورد گشت و گذار و روابط صمیمانه ام با وی و همچنان رفیق میرزا محمد کاویانی یک تن از سرسپیدان جنبش دموکراتیک نوین که با هم صمیمی بودیم ، از من نموده بود ، تماس گرفته اظهار داشتم : " من با تحمل فشار های ... در واقع تو و کاویانی صاحب را وقایه کرده بودم . روابط خود و تو را [شاهپور و من مانند سایر دوستانی با هم صمیمی ، ضمیر منفصل مفرد مخاطب را برای یکدیگر به کار می بردیم] یک رابطه ای شخصی که میان دو دوست برقرار می باشد ، وانمود کرده تو را مانند کاویانی و ناصر [*] به سیاست بی علاقه نشان داده بودم " . بعداً به صحبت ام ادامه داده افزودم : « حتماً به خاطر داری زمانی که بعد از صرف غذا از وزارت معارف می برآمدیم و برای دیدن کتاب ها به کتابفروشی "رهنما" داخل می شدیم ، قیوم صافی را همیشه در آنجا می دیدیم که با علی کتابفروش که یکی از رفقای این جلا د بود ، سرگرم گپ و گفت می بود . هر دوی ما خبر داشتیم که قیوم صافی پرچمی است ؛ مگر به ذهن ما هم خطور نمی کرد که این شرف باخته مشهور منحیث یک خادی بسیار نزدیک به داکتر نجیب روزی عضو تیم گرفتاری ساوو و شکنجه گر مجید و بهمن و مسجدی و سایر اعضای هر دو سازمان خواهد شد ، و ما را به زیر شکنجه خواهد کشید .

شاهپور در جریان صحبت اظهار داشت :

« من در تحقیقاتم هیچ چیزی نداشتم ، از همین سبب از " شاگرد مستری " پرسیدم : " دوسیه من کاملاً خالی است اگر به برخی مطالب اشاره کرده ام مربوط به سالهای دهه چهل بوده ، زمانیکه من در "جریان دموکراتیک نوین" فعالیت هایی داشتم ، بعد از آنکه جریان شعله از هم پاشید ، من دیگر به سیاست کاملاً بی علاقه شدم . من با این سازمان ... [ساما] هیچگونه ارتباطی ندارم ، چرا باید در زندان بمانم " توخی جان میدانی این جلا د در جواب چه گفت ؟ او گفت : " ما فقط مغز ترا برای مدتی حبس می کنیم ... " ، « .

[*] - ناصر یک تن از همکاران شعبه ما در وزارت تعلیم و تربیه بود ، که طبق گفته رفیق کاویانی مدت بعد از گرفتاری اعضای ساوو ، به باند پرچمی ها پیوست. زنده یاد کاویانی اضافه نمود که : " ناصر مرا در پاکستان هم تحت نظر می گرفت " . موصوف شایع کننده نظرات واصف باختری در ساما بود

شاهپور ، همچنان در مورد گرفتاری خود چنین گفت : " فاروق [برادرش] برایم خبر داد که به خانه بیایم خانه تحت نظر نیست . چند دفعه برایش احوال روان کردم که خانه زیر نظر است ، من نمی آیم . خدا انصافش بته باز خبر داد که خانه زیر نظر نیست . اطلاع روان کرد که با من کار دارد به خانه بیایم . بالاخره به گفته اش باور کردم . با دلواپسی به طرف خانه روان شدم . در حالیکه خانه شدیداً زیر نظر بود ؛ دستگیر شدم ... "

فخرالدین خادی منحیث عضو رابط رفقای زندانی ساما با خارج از زندان در سالهای گذشته همواره تبارز کرده ، شایع کننده اصلی وحدت دروغین دو سازمان (ساما و ساوو) در زندان بود که از همین ناحیه جنجالهایی را میان رفقای ما سبب گردیده بود . از شاهپور در مورد "عضو رابط" بودن وی با خارج از زندان معلومات خواستم . زنده یاد با تعجب این رابطه را دروغ محض وانمود کرده اظهار داشت : **" ما از وجود چنین کسی منحیث عضو رابط ما در زندان ، هیچگونه اطلاعی نداریم . در اینجا [این سلول] هم از توطئه علیه ما دست بردار نیستند ... باشه اگر زنده ماندیم بسیار مطالبی است که با رفقای تان در میان می گذاریم "** (نقل به قول مستقیم) .

در یکی از روز ها که شمار زیاد زندانیان برای تفریح داخل مثلث شده بودند و شمار کمی زندانی یکی بعد دیگر به وقفه ها داخل مثلث می شدند ، در سه و یا چهار متری دروازه مثلث فخرالدین با دو جوان [که اتفاقاً هر دویشان قد باریکی داشتند و تا قبل از آن روز آن دو را ندیده بودم ، و شاید غرض "پاک کاری" دهلیز منزل اول و "زنیل کشی" [*] به آنجا آمده بودند] طوری ایستاده بودند که پشت آنان به طرف دروازه مثلث و روی شان به جانب میدان مثلث ، که زندانیان در آنجا در گشت و گذار بودند ، قرار داشت . در اثنایی که من داخل مثلث می شدم ، فخرالدین درحالی که به آهستگی حرف می زد (و روی اش به آن طرفی بود که زنده یاد انجنیر نادر علی در حال دویدن و شماری از رفقای رهبری در حال قدم زدن بودند) ، آندو جوان را مخاطب قرار داده به آهستگی گفت : **" اینها ره هم شه [تمام شان را] می کشند "**.

شیوه بیان و طرز ادای جمله ، نفرت وی را از **" اینها "** (یعنی آنانی که مرگ را به بازی گرفته بودند) می رساند . وی به آن دو جوان وانمود می کرد که اینها به سزای اعمال شان می رسند . من طوری وانمود کردم که کدام توجهی به آنان ندارم [در رابطه اشاعه دروغین " وحدت دو سازمان " از جانب فخرالدین و دادن به اصطلاح پول کمکی به یکی از اعضای ساوو (در بخش های بعدی - بطور حتم - بالای کارکرد های این " عضو " ساوو روشنی انداخته خواهد شد) و علت نزدیکی زیاد فخرالدین با عزیز جان (الله محمد) ؛ همچنان با من - در اواخر سنبله ۱۳۵۹ - و شدیدترین ضربه ای که از این ناحیه متوجه عزیز جان و در پی آن ضربه ای متوجه من نیز شده بود ، در بخش های بعدی طور مفصل خواهم نوشت] .

[*] در رابطه به گماردن همکاران اطلاعات زیر پوشش **" جارو کش "** و **" زنیل کش "** (که مسلماً تنی چند بی بضاعت و ساده دل و بی خبر از نیرنگ اطلاعات هم در میان شان وجود داشت) در نوشته های بعدی تماس گرفته خواهد شد .

۵- نگاهی گذرا به دیدگاه ایدئولوژیک - سیاسی شاهپور قریشی :

زنده یاد شاهپور مردی بود بسیار استوار و مصمم ، از خود گذر و فدا کار . در محیط کارش اکثریت کارمندان وزارت تعلیم و تربیه وی را دوست داشتند و احترام اش می کردند ؛ همچنان در منطقه خیر خانه که محل اقامت اش بود ؛ هکذا در زادگاه اش (قلعه مراد بیک) محبوب همگان بود . طور معروف " خیرش به همه می رسید " . در مناسباتم با شاهپور ، دو خاطره : یکی شخصی و دیگری سیاسی درمیان بسا خاطرات دیگر از وی ، از برجستگی خاصی برخوردار است که در بخش های مربوط به تحقیق به آن اشاره خواهم کرد . با تأسف که این مبارز بعد از سالهای ازهمپاشی جریان دموکراتیک نوین به انزوا کشیده شد ، و از محفل اش که انجنیر عثمان در " پس منظر " از آن بنام " محفل شاهپور " یاد کرده بود ، به جز شمار معدودی از رفقاییش ، دیگر کسی باقی نماند . کودتای داوود خان ، در واقع نظرات پیشینه وی را تکان شدیدی داده به استحاله کشاند . نظرات شدیداً ضد کمونیستی برادرش آقای فاروق [که درسنبله سال ۱۳۵۹ زندانی شده بعد از تقریباً یکماه و نیم و یا بیشترکرها گردید] خواه مخواه در این استحاله سهم خودش را داشت . گرچه از لحاظ سطح درک و فهم مسایل تئوریک گستره دانش مارکسیستی وی نسبت به برادرش به مراتب بیشتر بود ؛ با آن هم آنتی کمونیزم برادرش ، بر نظرات وی نیز اثرات نامطبوع و منفی به جا گذاشته بود ؛ همچنان نظرات ضد کمونیستی یک دو تن از کارمندان ریاست تألیف و ترجمه وزارت تعلیم و تربیه (وزارت معارف) در زدودن بقایای اندیشه مارکسیزم انقلابی از ذهن وی نقش داشت .

در اوایل سال ۱۳۵۶ ، روزی در محل کارما (مدیریت عمومی احصائیه و پلان) ، در جریان بحث ، زنده یاد قریشی اظهار داشت : " ... سوسیالیزم اش هم حالی زیر سوال است ... " این جمله آنهم از زبان شاهپور ، من و زنده یاد کاویانی را حیرت زده ساخت . من بی اختیار و بدون ملاحظه و بدون در نظر داشت پرنسیپ های روابط فی مابین دو رفیق و دو دوست ، با ناراحتی گفتم : " چه بد میکنی ! " . او که انتظار چنین جمله ای تویخ گونه و خشم آفرین را از من نداشت ، در حالیکه غرور نجیب اش جریحه دار شده بود ، با خنده گفت : " مذاق کردم " . من از حوصله مندی این رفیق دلیر و مبارز و واکنش آنی و بی توجه یی خود شرمنده و ناراحت شدم ، وی متوجه ناراحتی و شرمندگی من گردید .

در اصل زنده یاد قریشی گپ دل اش را به میان کشیده بود ، تا اگر بتواند در اذهان ما هر دو نسبت به باور های ما به امر مبارزه طبقاتی و سوسیالیزم و کمونیزم علامه سوالیه بگذارد ، و در همین رابطه بحثی را باز نماید و ما را هم به تفکر و بازنگری در مورد سوسیالیزم علمی وادارد . زمانی که با واکنش خشن من مواجه شد ، پای شوخی را به میان کشید . به هر حال ، وی در آغازین روز های کودتای ننگین ۷ ثور ۱۳۵۷ با سوسیالیزم و کمونیزم برای همیشه وداع کرده این اندیشه را اوتوپیا خواند و برای افغانستان خواهان یک " دولت دموکراتیک اسلامی " ! یعنی (" جمهوری اسلامی ") ! گردید .

سر انجام این انسان والا ، آراسته و دلیر در راستای این اندیشه (" جمهوری اسلامی ") مبارزه اش را سمت و سو داده به سمت یکی از مروجین و مبلغین " اندیشه تازه " ، شیوه تفکر محفل اشرا - که بعد از کودتای ننگین ۷ ثور ۱۳۵۷ رنگ و رونقی به آن داده بود - و برخی حلقات خارج از محفل اشرا نیز در بستر اشاعه این اندیشه

(" تازه اندیشی ") باز سازی نمود ؛ این مقوله ضد مارکسیستی و مشحون از تضاد های رنگارنگ را برای بار اول در کتیبه ادبیات سیاسی جنبش چپ انقلابی کشور حک کرد . با یک جهان تأسف ! وی که یک تن از مؤسسين سازمان آزادیبخش مردم افغانستان (ساما) بود ، سازمانی را که خود در تأسیس آن نقش پرمسئولیت گرفته بود ، در پیشگاه کثیف ترین ، بویناکترین و ناشریف ترین مزدوران روس (قضات " محاکمه اختصاصی انقلابی ") به نقد کشیده گفت : " من به این سازمان ... تروریستی هیچگونه ارتباطی ندارم " .

بلی ، خواننده عزیز ! جمله ای که از طریق تلویزیون دولت پوشالی پخش شد ، و ما زندانیان ؛ مانند سایر باشندگان کابل آنرا در صفحه رنگه تلویزیون در دهلیز " بلاک ۱ " سمت شرقی شنیدیم و منتقدش را هم دیدیم ، که یک شخصیت برجسته جنبش چپ انقلابی کشور بود ؛ همچنان گپ پر طنز و کنایه و دشمنانه گوینده تلویزیون را در مورد وی نیز شنیدیم [به مجردی که این جمله " من به این سازمان ... " از زبان شاهپور شنیده شد ، خادی موظف صحبت وی را قطع کرد و تصویر متحرک اش را هم از روی صفحه تلویزیون برداشت !] .

نقد شاهپور از سازمانی که بنا به نقل قول زنده یاد انجنیر نادر علی - از زبان " دیگران " - یک تن از مؤسسين ساما " بود ، نقدی بود ضد جنگ مقاومت ، اگر ساما اعمال " تروریزم " می کرد و " تروریستی " بود ، پس تمام سازمان های چپ انقلابی هم " تروریستی " بودند . نقد از مشی انحرافی ساما ، همچنان عقب نشینی و ... آن در یک برش خاص زمانی باشد به جایش ؛ اما سازمان ساما (چون سایر سازمان های چپ انقلابی) در برابر دشمنی قرار داشت که یکی از بزرگترین قدرت نظامی جهان در آن وقت بود . و جبهات دلیر مردان آن سازمان در بسا ولایات کشور بر ضد چنین دشمن پرقدرت ؛ مسلحانه می رزمیدند . هرگاه جنگیدن بر ضد دشمن متجاوز " تروریزم " خوانده شود ، پس تمام جنگ مقاومت ، همچنان تمامی جنگهای ضد استعماری را - بر مبنای این تیز کاملاً ضد انقلابی و ارتجاعی - می توان تروریزم خواند . زمانی که رفیق مائو سه دون می گفت ما " جنگ را توسط جنگ از بین برده می توانیم " یک بُعد مرام وی از این تیز علمی ، جنگ برای دفع تجاوز (برای دفع جنگ تحمیل شده) علیه کشور خارجی است ؛ زیرا که **جنگ ، دیگر هیچ راهی برای از میان برداشتن جنگ تجاوزگرانه و تحمیلی وجود ندارد . از همین سبب برای کسب استقلال و آزادی بر ضد دشمن متجاوز باید جنگید . که مسلماً این نوع جنگ کاملاً برحق بوده ، و در کلیه ابعادش عادلانه است .**

بر اساس تیز شاهپور - که ریشه و ساقه آنرا می توان در مبارزات گذشته خلق های جهان بر ضد استعمار کهن و امپریالیزم و بطور اخص در کشور های اروپائی مشاهده کرد - جنگ مردم اروپا بر ضد تهاجم و بربریت نازی های هیتلری و فاشیزم شان ؛ و در آسیا ، جنگ خلق چین بر ضد تجاوز جاپان و جنگ های مردم افغانستان بر ضد استعمار انگلیس ؛ گویا " تروریزم " بود . باز کردن بحث رسا و همه جانبه و داخل شدن در ژرفای واژه " تروریزم " و شکافتن ابعاد عدیده این واژه ، که استعمار و امپریالیزم به بهانه از میان برداشتن آن افغانستان را به خاک و خون کشیده و به غارت و چپاول ثروت های بیکران آن ادامه می دهد ؛ حتا چپ زندان دیده ای ، مثل **آقای قاضی صاحب احمد راتب فقیری از طریق رادیوی امپریالیستی تجاوز قوای امپریالیستی و ایساف را برای سرکوب به اصطلاح " تروریزم " در افغانستان ؛ از منظر " قانون ملل متحدی " مورد تأیید قرار می دهد ؛** در چوکات این نگاشته نمی گنجد . [در جلد سوم زیر عنوان (" ۴ - ورود قاضی صاحب راتب به منزل چهارم ، و تذکار مطالبی چند " در رابطه صحبت های وی با رادیوی بیشتر خواهم نوشت]

من از متن دفاعیه زنده یاد شاهپور در محاکمه کدام اطلاعی ندارم ، که وی ، آیا بر ضد دولت پوشالی و تجاوز شوروی به کشور ، کدام حرف و یا جمله ای به میان آورده و یا نه ؛ اما میتوان بر طبق گفته اش مبنی بر « من در تحقیقاتم هیچ چیزی نداشتم ، از همین سبب از "شاگرد مستری" پرسیدم : "دوسیه من کاملاً خالی است اگر به برخی مطالبی اشاره کرده ام مربوط به سالهای دهه چهل خورشیدی می باشد ، زمانیکه من در "جریان دموکراتیک نوین" فعالیت هایی داشتم ، بعد از آنکه جریان شعله از هم پاشید ، من دیگر به سیاست کاملاً بی علاقه شدم . من با این سازمان ... (ساما) هیچگونه ارتباطی ندارم ، چرا باید در زندان بمانم » . در محکمه هم بر روال همین گفته می باید حرکت کرده باشد ، و تاخت و تازی بالای دولت دست نشانده نداشته باشد ، تا با این شگرد هر چه زودتر آزاد گردد [آزاد شود نه به خاطری که از مبارزه دست بکشد ؛ بلکه این مبارز تسلیم ناپذیر آزادی را برای ادامه مبارزه می خواست] . روی همین اصل وی سازمانش را متهم به " تروریزم " نمود ، تا خودش را از مبارزه مسلحانه آن سازمان بر ضد قوای متجاوز و اشغالگر دور نشان دهد . و از جانبی دیگر (با این شگرد) مخالفت اش را با مبارزه مسلحانه به گوش مزدوران دست اول دولت دست نشانده برساند ؛ و مزید بر آن "تمنیات نیک" اش ، در رابطه اینکه گویا "مبارزه مسالمت آمیز" مورد تأیید وی می باشد ، تلویحاً در ذهن شنوندگان تداعی گردد .

هر سازمانی که در شرایط تجاوز و اشغال یک کشور توسط امپریالیزم و یا کدام نیروی خارج به "مبارزه مسالمت آمیز" روی می آورد ، این در واقع نوعی ریفورمیزم و تسلیم طلبی محجوبانه ایست که به زود ترین وقت ماهیت ضد منافع ملی و ضد انقلابی آن آشکار می گردد . ما همه شاهد بودیم . دیدیم و شنیدیم که اپورتونیزم و تسلیم طلبی [که با همین شگرد در کشور ، برضد بی رحم ترین تروریست متجاوز و اشغالگر جهان (امپریالیزم امریکا و شرکاء) به اصطلاح " مبارزه مسالمت آمیز " می نمودند . و هم اکنون به کار و بار شان در همین راستا ادامه داده منافع آنی و آتی شان را در تداوم و استحکام اشغالگران جستجو می نمایند] چسان به زودترین وقت ، متن و محتوای ضد ملی " مبارزه مسالمت آمیز " شان در عمل آشکار و بر ملا گردید .

نقد از " تروریزم " از دید تئوریک و عمل کرد انقلابی مبارزات مسلحانه خلق های سه قاره (آسیا ، افریقا و امریکای لاتین) بر ضد تجاوز استعمار و امپریالیزم ، روی دیگر سکه ؛ یعنی تمنیات نیک منتقدان را در تأیید "مبارزه مسالمت آمیز" در چوکات قوانین تنفیذ شده دولت های دست نشانده ؛ مانند دولت ببرک کارمل (و هم اکنون حامد کرزی) نیز می رساند . و برای سایر سازمان ها و احزاب درگیر جنگ مقاومت ، همچنان نسخه "مبارزه مسالمت آمیز" را توصیه می نماید .

بلی ، شاهپور در جریان نام خوانی و آمادگی برای رفتن به طرف گشتارگاه ، (هم در "نام خوانی" بار اول ، و هم در "نام خوانی" بار دوم) ، هیچ ارتعاشی در سیمای نجیب اش و هیچ لرزشی در دستان پر قدرت و انگشتان محکم اش ظاهر نشد و مانند سایر همزنجیرانش با خنده و مزاح ، و با گامهای استوار و قامت رسا ، با رفقا شجاعانه ، مرگ پر افتخار را پذیرا شد .

ما بدین باوریم که هرگاه این مرد میدان زنده می بود بر ضد تجاوز امپریالیزم امریکا و دست نشانده رسوایش کرزی مبارزه می کرد . یاد این مبارز استوار و سایر جانبازان راه آزادی کشور جاویدان باد !

۶- درسلول های مرگ طیف های متضاد و متخاصم زندانیان با هم الفتی داشتند :

در درون پنجره چپ ، همه با هم می دیدند ، و هر کی از هر کی می شنید ، و هر کسی با هر کسی ، الفتی داشت . آخر همه فکر می کردند که به سوی سرنوشت نامعلوم کشانده می شوند . پس چرا در این دخمه اضطراب برانگیز و مرگ آور ، که آخرین مرز دنیای بسیار زیبا و دوست داشتنی آزادیخواهان مبارز ، با جهانی که " نیستی " می خوانندش ؛ با همدیگر الفتی نداشته باشند . تضاد مسلط و عمده میان مجموع زندانیان از یک سو ، و جلادان ناموس باخته و سرفروختگان حاکم بر زندان از سوی دیگر ، بر دیدگاه های متضاد و مخالف و متخاصم سیاسی و مذهبی و ... آنان - در همان حالاتی که صدای بال های مرگ در فضای اتاق پیچیده بود - چنان سایه انسان دوستی و همزیستی و کین فراموشی موقتی افکنده بود ، توگویی همه با هم نسبت خونی داشتند . همه و همه از یک تبار و یک قوم و قبیله بودند ، و هیچ کین و کدورتی را پشت سر نگذاشته بودند ؛ هیچ فردی با فرد دیگر خشونت و پرخاش نمی کرد . گرچه نادیده انگاشتن موقتی این تضاد ، ازسنگینی و پر اهمیت بودن آن نمی کاست ؛ مگر فشار نیرومند شرایط تحمیل شده دشمن خارجی و مزدوران وطنی اش بر آن دخمه مرگ آور ، لحظاتی این تضاد انتاگونیستیک میان زندانیان از طیف های مختلف را به سایه کشیده و از مرکز دید منتظرین برای لحظات مرگ ، موقتاً دورش نموده بود ؛ حتا عوامل اطلاعات هم زیر تأثیر چنین شرایطی قرار گرفته بودند ، که با دشمنان دم و دستگاه شان ، با دشمنان بادار و مولای شان ، با دشمنان سیستم سوسیال امپریالیستی شان ، " محبت " می کردند ؛ در غیر آن هویت شان آشکار می گردید . آخر عدم هم آهنگی و هم رنگی با چنین فضای عجیب برای آنان - که بقای شانرا در فنای مبارزان راه آزادی مردم و کشور می دیدند - در درون و بیرون زندان خطر جانی داشت .

این حالت و این فضای مهر آفرین و انسانی در سلول هایی بیشتر مشاهده می شد که محبوسین آنرا برای انتقال به ذبحگاه های از پیش تدارک دیده شده ، که عمدتاً پایگاههای نظامی روس ها در قرب و جوار حومه پلچرخی و دامنه کوه های چکری و صافی و جنوب کوه " ماهیپر " و دامنه کوه خیرخانه موقعیت داشت ؛ آماده می کردند [بعد ها در همین رابطه ، نقل قول یک خلقی را خواهم آورد که در بخشی از یادداشت های از نظر دور مانده ام درج شده ...] .

۷- آن روز هول انگیز و تاریخی فرا رسید :

اساساً در تاریخ هر کشوری ، از آغازین روز مقاومت در برابر تجاوزگر ، تا پایان کار بس سترگ و عظیم خلق ها (یعنی بیرون راندن قوای متجاوز از کشور شان) ، هزاران هزارحادثه و رخداد و فاجعه های انسانی و ماتم و مصیبت و ماجراهای عجیب و ... به وقوع می پیوندند ، که در اصل تمام اینها (قسماً) محصول مقاومت و جنگ در برابر اشغالگران بوده و (عمدتاً) ناشی از تجاوز می باشد . اگر به بستر این همه حوادث و اتفاقات و رویداد ها و منازعات نظر بیندازیم ، و با شکیبایی آنرا مورد ارزیابی همه جانبه قرار بدهیم ، در نتیجه مشاهده خواهیم کرد که حوادث و رویداد ها و ... در بستر خود سیر یکسان نداشته ؛ بلکه افت و خیز ها ، فراز و نشیب

ها و کج و پیچ هایی را پیموده که از بلند ترین کوه ها و شا مخ ترین قله های این بستر خروشان (مبارزه در اشکال متنوع آن) می توان شاخص ترین ها را نشانی کرد . و در مطالعه فشرده تاریخ این مقاومت ، به آنها - که در گرافیک این بستر به زود ترین فرصت توجه هر کاوشگر و بیننده متجسس را به خود جلب می نماید - بسنده نمود .

در جنگ مقاومت خلق های آزادیخواه افغانستان بر علیه اشغال کشورشان توسط سوسیال امپریالیزم شوروی ، هکذا در واکنش های کنونی خلق های افغانستان علیه اشغال کشور توسط امپریالیزم جنایتکار امریکا و متحدین آن ، این شاخص ها و این نقاط عطف به وضاحت ملاحظه و مشاهده شده می تواند . هرگاه از شاخص های بستر مبارزات جنگ مقاومت مردم افغانستان بر ضد ارتش شوروی - که مبارزات مسلحانه بخش چپ انقلابی کشور - از لحاظ کیفیت - در این جبهه ، جایگاه رفیع و پراج خودش را دارد ، (که تشریح آن شامل وظایف این نگاشته نمی باشد) ، بگذریم و تنها به نقاط عطف این مقاومت در جبهه زندان (این شهرکی که باشندگان زنجیر به پایش مشتمل بودند بر فداکارترین افرادی وابسته به تمام ملیت ها و اقوام ، و تبار های دلیر سراسر کشور) که جنگی است بسیار متمرکز و نهایت پیچیده و سنگین ، خونین ، دردناک و فاجعه آفرین ، نظر بیافکنیم ، خواهیم دید که بیرون کردن مبارزان تحصیل کرده و پیش کسوتان جنبش چپ انقلابی کشور برای پایان دادن به مبارزه آنان علیه ارتش اشغالگر روس و دولت پوشالی آن ؛ و پایان دادن به عمر پر بار و گرمی شان ؛ جایگاه خاص خودش را در این بستر خونین دارد . و تکان هایی که سبب احراز موقعیت و موفقیت چپ انقلابی به این عرش بلند گردیده ، کم نبوده است . یکی از این تکان ها در پنجره چپ به وقوع پیوست که سبب بروز خشم شدید و نفرت بی پایان زندانیان همین پنجره و سایر سلول های زندان پلچرخی ، بعد ها موجب خشم و نفرت خلق های آزادی دوست افغانستان و منطقه ، دموکرات های انقلابی ، کمونیست های مبارز ، احزاب و سازمان های سیاسی و مجموع وطن پرستانی که در سنگر جنگ مقاومت علیه ارتش تجاوزگر روس و سگ های زنجیری آن - که از سوزش زخم زیر قلاده گردن هایشان خم به ابرو نمی آوردند - مسلحانه می رزمیدند ؛ گردید .

هر کی به نوعی در انتظار بود . در انتظار چیزی ، در انتظار حادثه ای ، در انتظار فاجعه ای ؛ اما نمی دانستند که این انتظار- این عبور لحظه های پر اضطراب و مرگبار - به پایان زندگی کی خواهد انجامید . جلادان روس به خون گلگون کی نیاز بیشتر داشت . کی و یا کی ها را از میان جمع شان می ربودند و در ذبحگاه به زندگی پر افتخار آن مبارزان آزادیخواه پایان می بخشیدند ، تا اعضای سالم بدن آنان ، سبب تداوم بقاء و حیات مریضان طبقات حاکمه کشورشان گردد . و خون پاک آن قربانیان در رگ های ناپاک عساکر زخمی خودی و مزدوران بومی تزریق گردد . و سر زنده هایش ، سر تسلیم و رضا ، سر انقیاد و فرمانبری ، برآستان سیستم استعماری- استعماری اش بنهند و بر بردگی خود و خلق هایشان ؛ همچنان بر تصاحب سرزمین اشغال شده ای شان مهر تأیید بزنند ، و اختیار هست و بود شان را به دست خونچکان کرملین نشینان و مزدوران وطنی آنها بدهند .

روزها ، ساعات ، دقایق و لحظه های پر افتخار و تاریخ ساز در زندانی که استعمار روس بر آن حکم می راند ، و اسیران اش را با اشکال شکنجه های عجیب ، مرئی و نامرئی به همدستی جلادان خلقی پرچمی و خادی اش به تسلیم و "همکاری" وامیداشت ؛ به کندی می گذشت .

دشنه عبور کند روز ها ، ساعات ، دقایق و لحظه های پر اضطراب ؛ به آهستگی بر روی سینه ای عمر پر بار زندانیان آزادیخواه پنجره چپ کشیده می شد ، تا خون عمر عزیز این به انتظار نشستگان مرگ ، از جدار آن بر پهنه خطه ای بنام افغانستان جاری گردد ، و سبب حدت تضاد آشتی ناپذیر خلق های آن (در عرصه های مختلف مبارزه) با غول تشنه و گرسنه ای که در پی تاراج وانهدام هست و بود آنان و سرزمین شان برآمده ؛ گردد .

سر انجام آنروز هول انگیز و تاریخی فرا رسید . ساعت حدود یازده و چند دقیقه پیش از ظهر را نشان می داد . چه رازی در کار بود که استعمار روس **روز چهار شنبه ۱۷ سنبله سال ۱۳۶۱** را برای بیرون کردن فرزندان با دانش ، دلاور و آزادیخواه افغانستان تعیین کرده بود ؟ صدای پای باشی عمومی " احد پچق " - که در مورد وی در بخشهای قبلی صحبت شده - و " نداف " باشی در دهلیز خارج " پنجره چپ " پیچید . این دو جنایتکار که یکی آن از آدمکشان گلبدین - خاین ملی و جاسوس - و دیگری از باند جنایت پیشه و وابسته به روس (ربانی - مسعود) بود ، به داخل " پنجره چپ " نیامدند . " احد پچق " از پشت دروازه آهنی سلول به " نام خوانی " شروع کرد . ای کاش بر خاطرم نقش می بست ! که بار اول اسم شریف کدام رفیق از دهان کثیف این نابکار برآمد . به هر رو ، نام های پر افتخار رفقا هر یک : انجنیر نادر علی دهاتی ، انجنیر محمد علی ، انجنیر میرویس ، انجنیر زمیری صدیق ، انیس آزاد [این شیر مرد در پنجره چپ نبود من اشتباه در بخش پنجم خاطرات زندان وی را در داخل پنجره چپ نشان داده ام] ، انجنیر محمد امین ، قاضی احمد ضیاء (در داخل پنجره نبود) ، داکتر صدیق جویا ، انجنیر داوود ، ضابط ضیاء الحق ، محمد نعیم ازهر (در داخل پنجره نبود) داکتر عبدالواحد رائین ، شاهپور قریشی و دو تن دیگر ؛ همچنان نام های شمار زیادی از اعدامی های منسوب به احزاب و تنظیم های اسلامی خوانده شد . در جریان " نام خوانی " ، این خبر پخش گردید که اینها را " محاکمه اختصاصی انقلابی " خواسته است . چنانچه درپائین ، یعنی در منزل اول هم به رفقا گفته بودند که **" محاکمه شما را باردیگر خواسته است ... "** . چنین بهانه هایی را به خاطر پخش می کردند تا زندانیان به کدام عملی مقاومتگرانه متصل نشوند .

مجموع زندانیان " پنجره چپ " بپا خاستند . هر یک تلاش داشت ، با همزنجیران اعدامی وداع نماید . با آنها روبوسی و بغل کشی کند ، و همه آنان را هم زمان در آغوش بفشارد . به هم جوشی و مهر ورزی ، صفا و صمیمیت ، هیجان و دلهره زندانیان بی سابقه می نمود . در آمیزی و به هم پیوستگی انسان و انسانیت در این پنجره ، عجب شوری و عجب هنگامه ای برپا کرده بود . چند جانور درنده و انسان نما هایی که " سرباز " و " باشی " نامیده می شدند ، از تماشای چنین صحنه ای پرشکوه و پر ابهت ، چهره های مسخ شده شان به زردی گرائیده بود . دچار هراس شدیدی شده بودند . ترس از نفرت ، ترس از انتقام مردم بر سرآپایشان مستولی گردیده بود . من هر یک رفقای جاویدان شده و افتخار تاریخ مبارزات طبقاتی و جنگ مقاومت مان را در آغوش کشیدم و بر روی قلب پر تپش خود فشردم . زمانی که من و انجنیر نادر علی همدیگر را در آغوش گرفتیم ، وی اظهار داشت : " رفیق توخی متوجه مشی باش " (زنده یاد تا آخرین لحظات حیات نیز بر " مشی جمهوری اسلامی " تأکید می ورزید) .

هر کدام شان برای اینکه از کوه اندوه ما کم کرده باشند ، ما را دلداری می دادند و به آرامش دعوت می کردند . اینها اسطوره ای را پدید آوردند . بلی ، اسطوره ای که در همین زندان ، قهرمانان اش لهیب ها ،

آذرخش ها ، طغیان ها ، مجید ها ، بهمن ها ، مسجدی ها و صد ها تن چپ انقلابی و هزاران هزار آزادیخواه دیگر بودند . من به چشم خویش واقعیت اسطوره را دیدم ، آنرا بوئیدم و لمس اش کردم و برلوح خاطرم حک اش نمودم .

اساساً اساطیر ممکن است شامل عناصری دیگر از صورت ادبیات شفاهی ؛ همچون داستانهای پریان و غیره باشند ؛ اما اساطیر به سببی از این داستانهای تخیلی مجزا و متمایزند ، نخست اینکه اسطوره در جامعه خودش به عنوان یک حقیقت درک می شود ، نه داستانیپردازی . آنگاهی که از بیرون - یعنی به دور از جامعه ای که در بطن و متن اش پا به عرصه وجود گذاشته و بدان پیوستگی و تعلق داشته - نگریسته شود ، معنی غیر حقیقی می یابد و به افسانه می پیوندد . اسطوره که جامع ترین روایت و سخن آخر در باره موضوع اش است ، همیش یکی از منابع آفرینش و خلاقیت در ادبیات بوده است ، و دنیای مملو از رمز و راز و مکنونات پیچیده آنها شاعران و نویسندگان متجسس و کاوشگر را به آفرینش شعر ها و داستانهایی بر اساس اسطوره ها ، بر انگیزته است . می گویند : **" منتقدان ادبی برای اسطوره ها به اعتبار بی زمان بودن و جهانی بودن آنها ارزش بسیار قائلند "** ؛ ولی قهرمانان این اسطوره ای که من و سایرین شاهد عینی مقاومت و استواری شان بودیم ، در زمان های مشخص ؛ همچنان مکان های مشخص اتفاق افتاد . قهرمانان اش در برابر زجر ها و شکنجه های میتودیک جلادان دشمن مردم مقاومت کردند ، و با استواری و شکیبایی کم نظیری به انتظار مرگ هول انگیز ، روز ها و هفته ها و ماهها ؛ حتا سالها نشستند و با قامت استوار چون کوه های " شیردروازه " و " آسه مایی " و لبان خندان چون لاله های گلگون دشت و دمن کشور به جانب مسلخ دشمن گام برداشتند . این نوعی اسطوره ، به خاطری که شاهدان عینی آن را به چشم سر دیدند و بوئیدن و لمس اش کردند و به آغوش کشیدند ، از ارزش بسیار فراوان و درخور توجه برخوردار است ؛ زیرا که مکان و زمان وقوع خودش را آشکارا بیان نمود ، و آنرا با خنجر مژگان خونچکان اش بر کتیبه خار آئین تاریخ جنگ مقاومت خلقهای بسیار دلیر و بسیار آزادی دوست افغانستان ؛ حک کرده است .

باین نکته بس مهم می باید پرداخت ، که طی چند روز اخیر (به تدریج) به تعداد زندانی ها در این سلول افزوده بودند . همزنجیران تازه وارد با زندانیان قبلی که حدود ۸۰ نفر می شدند ، جمعاً شمار شان از ۱۴۰ تا ۱۵۰ تن رسیده بود .

جاویدان شدگان سازمان آزادیبخش مردم افغانستان (ساما) با سایر اعدامی ها (که تعداد آنان تخمیناً از ۴۵ تا ۵۰ تن می رسید) ، به نوبه از پنجره چپ خارج شدند . بعد از پیمودن زینه ها به منزل اول رسیدند . ماهمه به جاهای خود میخکوب شده بودیم . بار غم عظیم و اندوه بی پایان و غصه ای غیر قابل بیان بر شانه های شکسته یی ما ، بسان کوه سنگینی می کرد ، و قلب خسته و شکسته ما را به شدت می فشرد . هیولای سکوت وحشتناک بر فضای سلول مرگ در جولان بود . درخاموشی مطلق هیچ آوازی شنیده نمی شد ، جز صدای ضربان قلب های ما که به خاطر پرپر شدن گل های معطر سر سبز جامعه افغانستان ، تند تر و تند تر می زد . جای رفقا و سایر زندانیان اعدامی خالی بود . از دیدن جا های خالی مانده ای همزنجیران خود دچار واهمه شدیدی شده بودیم . فکر می کردیم هست و بود دنیای ما را درندگان دهن خونین - که زخم چرکین زیر قلاده گردنشان بوی گند و رسوائی می داد - با خود برده اند و ما در جهانی با این عظمت و بزرگی ؛ تنهای

تنها مانده ایم . این هم ، نوع دیگری احساس سنگینی از تنهایی بود . سنگینی یی هزار بار بیشتر از سنگین ای کوه ها . جمع زنده مانده ها در آن سلول ، خود شانرا کاملاً بی کس و کوی و تک تنها می پنداشتند .

۸- باز گرداندن دوباره اعدامی ها به پنجره چپ و آخرین سخنان رفیق ضابط ضیاء :

ما نمی فهمیدیم که در منزل اول چه اتفاقاتی به وقوع می پیوندد . دیری نگذشته بود که سر و صدا از چوک زینهٔ منزل اول سکوت مدهش و استخوان شکن را شکست . تمام هم سلولی ها گوش های بسیار حساس شدهٔ شان را آماده شنیدن آواز های تازه بلند شده ساخته بودند . سر و صدا بیشتر و بیشتر شده رفت . شماری از زندانیان خودشان را به قسمتی از پنجره که نزدیک به زینه بود ، چسپانده بودند ، تا اگر از سر و صدا ها چیزی بفهمند . زندانیان درون پنجره متوجه شدند که تعدادی از همزنجیران اعدامی شان به طرف دروازه پنجره چپ می آیند . در پی آنان سایر اعدامی ها هم وارد دهلیز شدند . پنجره چپ بار دیگر آنان را در تنگنای خود جا داد . رفقا اظهار داشتند : " قومندانی بنا بر مشکل ترانسپورتی ما را معطل کرده گفتند دوباره به همان پنجره بروید و بعد از صرف غذا آماده رفتن به محاکمه شوید " . رفقا با بکس های دستی و لوازم دست داشته ، هر کدام به جا ها قبلی خود نشستند . من تا کنون ورود دوباره اعدامی ها را به سلول قبلی شان ندیده ؛ اما شنیده بودم . بلی ، این نخستین باری بود که بازگشت دوبارهٔ طعمه های حاضر و آماده ، زنده و تپندهٔ اژدهای استعمار را - که دهان باز کرده و آماده بلعیدن شان بود - به دخمه آنها دیدم .

وقت غذای چاشت نزدیک بود ، زندانیان منتظر رسیدن ظروف " قره وانه " بودند . من و استاد دوست سرگرم صحبت پیرامون این بازگشت بودیم . در جریان صحبت متوجه شدم که رفیق ضابط ضیاء به طرفی که من و استاد دوست نشسته بودیم ، می آید [از تاریخی که رفقای رهبری ساما را به همین سلول انتقال دادند ، من و رفیق ضابط ضیاء که از زمره چریک های سر به کف ساما در ولایت هرات بود - جز ، جور بخیری و سلام و علیک - کدام گپ و گفتی باهم دیگر نداشتیم] ما هر دو فهمیدیم که این جوان لاغر اندام و قد بلند می خواهد ما را ببیند . من و استاد دوست می خواستیم بلند شویم ، وی بعد از سلام به سرعت بر روی توشکم نشست ، تا ما به احترام اش از جایمان بر نخیزیم (به خاطرمانده که مسعود با وی بود و یا بعداً به جمع ما پیوست) . رفیق ضیاء الحق اولین جمله ای که اظهار داشت این بود : " رفیق توخی تصمیم گرفتم که آخرین نان چاشت را با شما یکجا صرف کنم " . من در جواب این جوان دلیر و با صلابت صمیمانه گفتم : " ضیاء جان ما عمیقاً آرزو داریم که بار ها با هم ببینیم و نان چاشت را یکجا با هم صرف نمائیم ، حضورت در پهلوی ما بسیار نیرو بخش است . نهایت خشنودم از اینکه آمده نان را با ما یکجا صرف میکنی " . استاد دوست هم با جملات رفیقانه از این جوان پر آوازه به گرمی پذیرایی کرد . لحظه ای بعد ، در حالی که خطوط توقع یی آمیخته با تشویش در چهره نجیب اش در حرکت بود ، با نگاه نافذش مستقیماً به چشمانم نگریست و با متانت یک انقلابی حرفه ای و جنگ دیده ، به آهستگی اظهار داشت : " رفیق توخی من یک خواهش از شما دارم " . با تعجبی آشکار و با کنجکاوی و صمیمیت ابراز داشتیم : " بفرمائید رفیق هرکاری از دستم بر آید دریغ نخواهم کرد " . وی بعد از اندک مکث و تفکر - با سیمای پر تمنا - به آهستگی گفت : " رفیق توخی من در باره شما از رفقای رهبری زیاد شنیده ام ، از همین سبب نزد تان آمدم ، تا از شما خواهش نمایم که اگر رفقا را از

پلچرخی بیرون بردند [منظورش بیرون بردن برای اعدام] و از میان شان مرا جدا کرده به کدام سلول و یا به کدام بلاک دیگر بازگشت دادند، لطفاً شما اجازه ندهید که کسی نسبت به من چیزی بگوید."

بلی خواننده گرامی، اینهم بخشی دیگر از اسطوره ایست که در سطرهای بالا در باره اش نوشتم. این جوان بسیار دلاور از اینکه اعدام نشود سخت در تشویش بود. او قبل از اعدام بسیار نا آرام بود. بر مبنای شواهدی که در نزدش بود کس و یا کسانی در صدد ترور شخصیت وی برآمده بودند؛ همانگونه که آرزو داشتند شخصیت اجتماعی انقلابی داکتر واحد را ترور نمایند، که به مرام ناپاک شان نایل نشدند. عودت دادن دوباره وی به زندان پلچرخی و زنده ماندن اش از دید خود این جوان، بدترین مدرک و دست آویزی می شد که دشمنان اش از آن بر ضد شخصیت اجتماعی - سیاسی اش استفاده کرده می توانستند. من که دچار حیرت زدگی شده بودم، بی درنگ بر احساساتم غلبه کرده، با قاطعیت تمام ابراز داشتم:

«رفیق ضیاء! من و سایر رفقا مسئولانه به شما اطمینان می دهیم که به هیچ کسی اجازه نخواهیم داد که در مورد شخصیت و هویت تثبیت شده شما، در زندان چیزی بگوید [بدگویی نماید]، هرگاه آگاه شویم که کسی در غیاب ما نسبت به شما مطالب نادرست پخش می کند، یقیناً آن شخص را مورد پرسش و سرزنش و نقد کوبنده، طوری قرار خواهیم داد که دست از کردار ناهنجار و زشت اش بردارد. کاملاً اطمینان داشته باش. اینرا به شما رفیقانه قول می دهم».

استاد دوست هم در مورد به وی اطمینان قاطع داد. در جریان صحبت، مسعود به شدت گریست. گریه اش چنان پرسوز بود که بر احساسات استاد دوست و من عمیقاً اثر گذاشت. رفیق ضیاء که از گریه وی بسیار ناراحت شده بود، رویش را به طرفم دور داده گفت: "رفیق توخی به ای بگو که ما برای رهایی بشریت از یوغ سرمایه رزمیدیم؛ حالا که به طرف چوبه دار می رویم چه باک. برایش بگوئید که گریه نکند". گریه این جوان چنان شدت گرفت، توگوئی تمام ابرهای آسمان می خواهند از مجرای چشمه ای چشمش بر زمین ببارند. من و استاد دوست به کلی دگرگون شده بودیم.

مسعود جوانی بود از اهالی هرات. ما کدام شناختی قبلی از وی نداشتیم. تقریباً سه سال و نیم بعد که وی در بلاک شش - زیر فرمان آدمخواران خلقی - منزل اول "اتاق جزائی" هم سلولی ما شد، وی را آنطوری که بود شناختم؛ وی اظهار داشت که: "کتاب های براهنی (طلا در مس و قصه نویسی) که در پنجره چپ در نزد برخی از اندیوال ها دیده شده از من بود ...".

۹- علت تلاش رهنانه خادی ها برای به چنگ آوردن "تحفه یادگاری" از اعدامی ها:

بعد از صرف غذا رفقا هر کدام یکی نزد دیگری رفته، با هیجان و دلشوره گی به گفتگو مشغول شدند. حدود دو بجه بعد از ظهر بود. من، استاد دوست و یکی دو رفیق دیگر به نزدیکی رفقای رهبری (زنده یادان میروس، شاهپور، انجنیر نادر علی، داکتر واحد و...) نشسته بودیم. موضوع صحبت آن لحظه ها را به خاطر ندارم. (بدروز) و (شفیق) همچنان در جوار همین جمع نشسته بودند. بدروز با وقاحت و بی شرمی یک مزدور انجنیر نادر علی را مخاطب قرار داده گفت: "بی انجنیر صاحب برایت گفته بودم که ساعت بند دستی ته طور یادگار به من بی تی، حالی نامتانه می خانه می بری تانه، اوره به مه بی تی" [بین انجنیر صاحب برایت

گفته بودم که ساعت بند دستی ات را طور یاد گار به من بده حالا نام های تانرا میخواند شما را از اینجا بیرون می برند (یعنی برای اعدام) [انجنیر نادر علی با آنکه از همه کار و بار بدروز در زندان ، بخصوص از پیوستن اش به کارگاه زندان و ساختن الچک و ... وی در آنجا خبر داشت ، با آنهم با نرمی در جوابش گفت : " آنرا به ... [نام کسی را گرفت] دادم . کاش قبلاً به من می گفتی آنرا به تو می دادم " . بد روز نام کدام چیزی دیگر را که به انجنیر نادر علی تعلق داشت ، گرفته بار دیگر با همان بیشرمی و دیده درآیی اظهار داشت : " خی انجنیر صاحب این ... را به من بتین " [خوب انجنیر صاحب این را به من بدهید] انجنیر صاحب با تبسم اظهار داشت : " بسیار خوب از تو باشد " . بعداً هر دویشان (بدروز) و ("شفیق خالدار") کدام چیزی مربوط به رفیق میرویس را خواستند [نتوانستم به خاطر بیاورم که چه چیز را خواستند] . "شفیق خالدار" ظاهراً با صمیمیت گفت : " قریشی صاحب بکس چرمی تانه طور یاد گار به من می دهید ؟ " شاهپور در جوابش چنین گفت : " اگر چند روز در خاد بمانیم من لباسهایم را درکجا بانم ؟ " . بدروز که آرزوی تصاحب ساعت قیمتی شاهپور را داشت ، دست ناپاکش را دراز کرده انگشت اش را به زیر بند ساعت وی رساند ، در عین حال که با " شوخی " تلاش داشت آنرا از دستش بکشد ، گفت : " خی قریشی صاحب ساعت تانه طور یادگار برایم بتین " [خوب ساعت تان را برایم طور یادگار بدهید] " شاهپور به سرعت دست چپش را عقب کشیده خشم اش را به خنده مبدل ساخته گفت : " چه می کنی او بیادرا ای ساعت "سیکو"ی قیمتی هم تحفه یک دوست است . من ایره به کسی داده نمی تانم [من این را به کسی داده نمی توانم] " بد روز که از رد خواست اش ناراحت شده بود ، با وقاحت یک مال خور ، ظاهراً با شوخی خواست اش را چنین تکرار نمود : " قریشی صاحب بی از او سرباز این را از دستت می گیرد " . شاهپور با ز هم با خنده آمیخته با تحقیر در جواب این پررو گفت : " می مانی ماره بدروز یا نی ! مه می خایم تا پیش از مرگ هم ، وقته بُفأم " [ما را آرام می گذاری یانه می خواهیم تا قبل از اعدام همچنان وقت را بفهمم] . جوابی به این خونسردی و بی تفاوتی ؛ چون تبری بر سینه پر کینه بدروز نشست و حقارت آشکارش را آشکارتر ساخت .

[این را بعد ها شنیدم : یکی دو روز پیش از بیرون کردن رفقا از پنجره چپ کسی در داخل مثلث انجنیر نادر علی را که در حال دویدن بود ؛ مخاطب ساخته گفت : " انجنیر صاحب چه می کنی دویدنه ... " . انجنیر نادر علی با همان چهره آرام و لبان متبسم در جواب گوینده چنین گفت : " اندیوال اگر بفهمم که نیم ساعت بعد اعدام می شوم باز هم سپورت خوده ترک نمی کنم "] .

عوامل خاد عامدانه لحظات پایان زندگی اعدامی ها را در برابر دیگران به رخ شان می کشیدند و چهره وحشتبار مرگ را در برابر آنان قرار می دادند ، تا اگر خوف وهراس از مرگ ، در چهره آنان نمایان گردد ، و در نزد سایر زندانیان " حقیر و ذلیل " شوند . اینها که این دلیر مردان را دشمن ولی نعمت خود (سوسیال امپریالیزم روس) می دانستند ، از زجر دادن روانی بیشتر آنان (در هنگام مرگ) به لذت مورد نیاز شان می رسیدند ؛ و از طرف دیگر (چون سگ های زنجیری پولیس) وفا داری شانرا به صاحب خود نشان می دادند ، تا بر قلاده چرکین و بویناک گردن شان مدالی بیاویزند و بر مقدار خوراکه شان بیفزایند .

عوامل اطلاعات روی این هدف اشیای زندانیان صاحب اعتبار و با نام و نشان را قبل از اعدام آنها (زیر عنوان به اصطلاح " یادگار ") می خواستند به چنگ بیاورند ، تا در سایر سلول ها با نشان دادن "تحفه یادگاری" از فلان اعدامی نامور ، خودشان را به مثابه نزدیک ترین رفیق و همکار و هم پیکار وی وانمود کرده ،

از نام و نشان و هویت و محبوبیت شخص اعدام شده کسب اعتبار دروغین نمایند . به آرزوی اینکه به سهولت موفق شوند سایر هم‌سازمانی‌های شناسایی نشده زندانی اعدام شده را هم در زندان و هم در خارج از آن بشناسند ، همچنان در خارج از زندان با نشان دادن لباس و یا ساعت زندانی به اقارب و نزدیکان اش مورد اعتماد آنها قرار گرفته به اخبار و اطلاعات بیشتر دست یابند ؛ به این عمل رذیلانه دست می‌زدند .

در نیمه سال ۱۳۶۰ "دریلاک ۱" یک کارگر جوان "کارگاه" را که در قالب "جزائی" در منزل دوم آن بلاک آورده بودند ، وی در هنگام تفریح در دهلیز ، در برابر شماری از زندانیان که در حال رفتن به طرف چوک زینه بودند ، سه چهار تن چپی را مخاطب قرار داده چنین گفت : " این برزو و چمپر سپورتی که در جانم است ، از بهمن قهرمان است . اینها را به من طور یادگار داده است " ! [چمپر و برزوی سپورتی ابداً تحفه رفیق سید بشیر بهمن نبود] .